

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الظاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض کردیم یک بحثی بود، همین طور که دیروز گفتند، ما وقتی که می خواندیم مکاسب را، یک وقتی آمدند نگاهش کردند در آن وقت، دیدم که این پیچیدگی دارد. گفتیم آقا این یکی را بگذاریم بعد، جداگانه می خوانیم بعد از مباحث. بعد الان دیدیم که بله، این پیچیدگی درش هست لکن خب چون کتاب باید با پیچیدگی هم روشن بشود، ما گفتیم که این بحث چون خوانده نشده، این خوانده بشود بعد از بحث بیع فضولی.

عرض کنم پیچیدگی این بحث دو جهت دارد. اصولاً پیچیدگی ها دو جهت دارد. یک جهت پیچیدگی به خاطر لفظ است. یعنی بحث را یک جووری قرار داده، قاطی کرده با همدیگر، این منشأ پیچیدگی بحث شده. یک دفعه پیچیدگی به خاطر خود مطلب است، عمق مطلب است، ربطی به لفظ ندارد. مثلاً همین مطلبی را که شیخ در اینجا الان دارد، این را اگر یکی یکی معین می کرد، عناوین به آن می داد، خب بحث روشن بود.

عرض کردیم، یکی از صفات اساسی که خداوند متعال در وجدان انسان، در فطرت انسان قرار داده که اصلاً حقیقت انسانیت انسان به آن است، این قدرت جداسازی است. «علمه البیان». بیان، خودش بان و بیان به معنای جدایی است. و لذا فراق هم به آن بیان می گویند. «بانت سعاد»، قصیده معروفی است. بانت به معنای جدا شد. «غراب البین» اگر شنیده باشید، کلاغ جدایی. یعنی کلاغ وقتی مثلاً صدا می کند، می گویند صدایش میشومه، منشأ جدایی می شود. غراب البین به این جهت به آن غراب البین می گویند.

خود بیان به معنای جداسازی است. این یک نکته خیلی عجیبی است که خداوند متعال می فرماید: «خلق الانسان» در سوره الرحمن، بعد از تعلیم قرآن، مباشرة «الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه البیان». این خلقت انسان، آن وقت ندارد که «فعلمه». «فعلمه» ندارد. این معنایش این است که این ذاتی نیست، ذات انسان است. اصلاً ذاتی هم نیست، نمی شود بگوییم ذاتی اش است. اصلاً ذات انسان بیان است. یعنی آنی که انسان را از تمام موجودات جدا می کند این است. آنها نمی توانند تفکیک بکنند، انسان می تواند. شما این درخت را تفکیک می کنید، میوه جدا، تفکیک می کنید. شما در علم تفکیک می کنید. این تفکیک بعد به لغت، به کمک لغت انجام شد.

و من این توضیح را عرض کردم، تفکیکی که به کمک لغت راجع به جهات ظاهری، یعنی جهات تمدنی انجام شد، اینجا معنای اسمی به کار بردند. مثلاً ماشین، یکی شد دوچرخه، یکی شد هواپیما، یکی شد، هی جدا کردند. ممکن است همه وسایل حمل و نقل باشند اما هرکدام یک ضوابط خاص خودش را دارد. اتوبوس جدا شد، مینی بوس جدا شد. یک نکته جداسازی بود، یک نکته این بود که بعد از جداسازی که انسان می توانست انجام بدهد، برای آنها لفظ قرار داد. این هم نکته ای است برای وجود انسان. یعنی در این جداسازی، یک لفظی هم قرار داد.

لذا این را در آیه مبارکه در سوره، آنکه در سوره الرحمن بود، در سوره بقره است «و علم آدم الاسماء». یکی «علمه البیان» داریم، یکی «و علم آدم الاسماء». البته فرقی این است، در سوره ی مبارکه ی الرحمن، صفت «علمه البیان» را به صفت رحمانیت حضرت حق نسبت داده که بنا بر قولی، بعد از اسم الله که اخفای اسماء الهی است، اسم ذات، اسمی که بعد از آن می آید رحمان است. چون اسماء الهی هم درجات دارند در ظهور و خفا. اخفای اسماء، الله است، بعدش رحمان است. اما در سوره ی بقره، همین را نسبت داده به ربک، رب رسول الله. و عرض کردیم شواهدی در قرآن موجود است که ربک، یعنی رب رسول الله، کسی که پیغمبر را ساخته، کسی که پیغمبر، این را، این مصادف و مرادف با کلمه ی رحمان است. این هم از اصطلاحات قرآنی است.

«و اذ قال ربک للملائكة». هنوز پیغمبر خلق نشده، اصلاً آدم خلق نشده. هنوز آدم، آدم خلق نشده می گوید «و اذ قال ربک». همان کسی که تو را تربیت کرد، کسی که تو را به این درجات رساند، آن به، حدیثی هست «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین»؟ ظاهراً آیه مبارکه هم همین است. «و اذ قال ربک».

آن وقت در اینجا «انی جاعل فی الارض خلیفة» و علمه، ضمیر علمه به ربک برمی گردد. روشن شد؟ «و علم آدم الاسماء». تمام اسماء را به آدم یاد داد. آنجا الرحمن بود، اینجا ربک است. عرض کردیم، در اصطلاحات قرآنی، ربک به معنای الرحمن است. در سوره ی مبارکه ی عم هست: «ان للمتقین مفازاً» الی ان يقول: «حداق و اعناباً»، بعد الی ان يقول: «جزاء من ربک». این صفتی که برای متقین هست، این آثاری که برای متقین هست، «جزاء من ربک». کلمه ی ربک را به کار برده. «عطاء حساباً». این جزاء، تویش عطاء هم دارد. در باب گناه، عطاء نیست. اما در باب جزاء، عطاء هست.

یکی از حضار: الان فرق اینکه تصریح بشود به رحمان یا تعبیر ربک به رحمان باشد، فرقی چیست؟ چرا یک جا تصریح کرده، یک جا

آیت الله مددی: خب دیگر حالا این اصطلاحات قرآنی است دیگر، آدم روش فکر بکند معلوم می شود.

عرض کنم که، آن وقت دقت کنید: «جزاء من ربک عطاء حساباً». حالا ربک کیست؟ ربک را تفسیر می کند: «رب السماوات والارض و ما بینهما». ربک، رب این است. بعد «الرحمن». «رب السماوات والارض و ما بینهما الرحمن». الرحمن تفسیر رب است. رب تو همان رحمان است. «لا یملکون منه خطاباً» الی آخر آیه، الی آخر سوره.

علی ای حال، این اینکه صفت ربک، این در قرآن خیلی لطیف است یعنی اگر آقایان هم حال کردند لطیف است. موارد استعمال رب و این خیلی آثار دارد. عرض کردم یک وقت هم مرحوم آقای ملکی رساله ای دارد «لقاء الله». این را از همین آیه مبارکه ی «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه». لقاء الله را از این گرفته. لکن دقت نکردند ایشان. لقاء الله درش نیست، لقاء الانسان لربه است. یکی از حضار: آیه دیگری هست که لقاء الله هم دارد.

آیت الله مددی: ملاقوا ربهم دارد باز. این آیه که، آیه «انک کادح الی ربک...»

یکی از حضار: این آیه نیست استاد، این آیه...

یکی از حضار: من کان یرجو لقاء الله... آیه آن هست، سوره کهف.

آیت الله مددی: لقاء ربه دارد. لقاء ربه شاید باشد.

علی ای حال، این لقاء، این «کادح الی»، ببینید،

یکی از حضار: «قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله»، سوره انعام.

آیت الله مددی: خب آن لقاء الله ممکن است اعم باشد از این معنا.

علی ای حال، اینکه ایشان رساله لقاء الله دارد، «کادح الی ربک کدحاً فملاقیه»، این لقاء انسان، ربش است. اینکه انسان «من عرف نفسه عرف ربه»، اشاره به همین است. یعنی اگر انسان نفس خودش را با تمام خصوصیاتش بشناسد، این به آن نیرویی که او را آورده پدید آورده، به آن نیرو علم پیدا می کند، نه به نیرویی که کل دنیا را ایجاد کرده، کل وجود را ایجاد کرده. «تنزل الملائکة والروح فیها باذن»، ببینید، ربهم، باذن الله ندارد. باذن رب ملائکة. خیلی عجیب است. یعنی آن نیرویی که این ملائکة را به وجود آورد. این، این الله نیست. باذن الله نیست، باذن ربهم است.

و لذا از امام سؤال شده که آیا آنچه که در شب قدر مقدر می شود، درش بدا حاصل می شود؟ امام می فرمایند بله، حاصل می شود. اگر باذن ربهم، به رب، به رحمان بود یا باذن بالله بود، بدا درش حاصل نمی شد. چون رب ملائکه است. این خودش یک، ملائکه، رب، نیرویی که بالاتر از ملائکه است.

یکی از حضار: اسم برتری وجود دارد.

آیت الله مددی: بله. باز تا می رسد به الله. خیلی باید برود تا برسد به الله. فرمودند به اینکه بله، این سر عجیبی است، روایات عجیبی است. می پرسد که در شب قدر، آنچه که مقدر شد، باز هم درش بدا حاصل می شود؟ می فرمایند بله، بدا درش حاصل می شود. چون باذن الله نیست، باذن ربهم است.

یکی از حضار: امام هم تحلیل آوردند؟

آیت الله مددی: نه، نفرمودند نه.

یکی از حضار: اما رب الله دوئیت نمی بینم، شاید دوئیت...

آیت الله مددی: نه، ببینید گاه گاهی، ببینید، «الحمد لله رب العالمین». اول الله را آورده، بعد رب را آورده. لکن رب العالمین. یعنی به عبارت آخری، اگر شما می خواهید حمد بکنید، چون الله اخفای اسماء الهی است، شما، بعد ببینید، خیلی آیه ی لطیفی است. چون ادعایشان این است که رب اظهر اسماء الهی است. اخفای اسماء الهی، الله است و اظهرشان رب است. چون در هر چیزی هست، در و دیوار و سنگ و درخت و همه چیز، اظهر رب است دیگر. ربانیت حضرت حق در همه چیز ظاهر است. همه چیز را ظاهر کرده، این ربانیت حضرت حق است. آن الله است که در غایت خفاست. خیلی عجیب است این آیه ی مبارکه: «الحمد لله»، اسمی را آورده که در غایت خفاست، بعد اسمی را آورده که در غایت ظهور است.

یکی از حضار: اول و آخر، ظاهر و باطن.

آیت الله مددی: «رب العالمین». برای اینکه این نفهمد که اگر ملتفت شد که مثلاً من چطور می توانم حمد حضرت حق را بکنم، حضرت می آید یک درجه پایین تر، می گوید رب العالمین، تو تمام مظاهر وجود را که می بینی. این کسی که تمام این مظاهر وجود را به وجود آورده. اگر می خواهی ستایش بکنی، این را ستایش بکن. دقت کردید؟

کلمه‌ی رب در قرآن، الله در قرآن ۹۰۰ مورد استعمال شده و کلمه‌ی رب در قرآن با اضافه، البته بعضی هایش هم به، به اله اضافه نشده، مثل «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک». آنجا هم ربک دارد. غرض اینکه رب این طور نیست که همیشه به خطاب به پیغمبر باشد. اما مجموعه‌ی آیاتی که رب است، حدود ۴۰۰ و خورده‌ای است. اگر انسان این آیات را جمع بکند و نسبت‌ها را نگاه بکند، یک عجایی را در قرآن می‌بیند. این عجایب عرض کردم، یک وقتی حالا از بحث خارج شدیم، این عجایب گاه‌گاهی اصلاً آدم فکر می‌کند ها، آدم فکر می‌کند دیگر که نکند مثلاً پیغمبر در مدینه، کلمه ربک را به کار بردند که مثلاً عظمت خودشان را نشان بدهند که مثلاً «اذ قال ربک للملائكة».

لکن عرض کردیم، اولین آیاتی که به اتفاق مفسرین بر پیغمبر نازل شده، اول سوره اقرأ، پنج تا آیه اول. چون می‌گویند بقیه‌اش سال دوم نازل شده. بقیه‌ی سوره اقرأ تمام سوره‌ی اقرأ یک دفعه نازل نشده. چون درش هست «ارأیت الذی ینهی عبداً اذا صلی؟» این در اول بعید است، «عبداً اذا صلی» باشد، این در سال دوم است. دقت می‌کنید؟ اما آن پنج تا آیه اول در سوره، در اولین آیاتی است که بر پیغمبر... یکی از حضار: چرا؟ وقتی پیغمبر می‌گوید «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» و بعد که یا سرش شد پیغمبر،

آیت الله مددی: بله آن در آیات بعد است «یا ایها المزمّل» و «یا ایها المدثر» است. همان پنج تا آیه اولین آیات است

یکی از حضار: وقتی پیغمبر از کوه آمد همان آیات نازل شد

آیت الله مددی: نه ببینید آنجا «قم الیل الا قلیلاً» درست است اما ببینید در اینجا در پنج تا آیه‌ی که به عنوان اولین آیات است، در دوتایش ربک آمده. خیلی عجیب است ها. از همان اولین نزول قرآن، خیلی عجیب است. آن چیزی که شما در رسول الله در قرآن می‌بینید، یک چیز یکنواختی است که از اولین لحظات مبعث هست تا آخر حیات پیغمبر. یک رشته‌ی هم‌نواختی است.

«اقرأ باسم ربک الذی خلق». هنوز اصلاً صحبت پیغمبر و این حرفا نبوده. «خلق الانسان من علق. اقرأ وربک الاکرم». و چیز عجیبی که در اینجا است، پیغمبری که به حسب ظاهر امی بوده، دست به نوشتار نبرده است، «الذی علم بالقلم». از جمله نخستین آیات و نشانه‌ها که الان هم بشر به این نتیجه رسیده، تمدن انسانی مرهون قلم است، مرهون نوشتار است. افکار ارسطو ۲۵۰۰ سال قبل اگر نوشته نمی‌شد به شما نمی‌رسید الان. و چیز دیگری که در اینجا است، «الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم». با همین قلم، با همین نوشتار، راه باز می‌شود برای مناطقی که مجهول است. یعنی مجهولات و علم مستقبل هم باز با قلم است.

یکی از حضار: اهمیت مکتوب را...

آیت الله مددی: خیلی تعبیر غریبی است ها. هم «علم بالقلم»، هم «علم الانسان ما لم يعلم». این چیز عجیبی است ها. یعنی قلم و نوشتار هم می تواند حفظ بکند علم را، علم را برای شما، هم باز می کند برای آینده. چون علم خودش حرکت دارد، یک حرکت، این آینده هم باز با قلم است. «علم الانسان ما لم يعلم». باز هم با قلم و با نوشتار، این باید حفظ بشود. این با نوشتار هم آینده حفظ می شود، هم حالی، فعل شما، هم شما به آن می رسید، هم راه را برای علم در آینده باز می کنید. این می آید می خواند، مطالعه می کند، می بیند، نوشتارهای شما را می بیند، باز راه های جدیدی باز می شود، زوایای جدیدی در، خیلی تعبیر غریبی است این تعبیر در قرآن. آن هم چیست؟ پیغمبری که به حسب ظاهر می گویند «ما کنت تخط بیمینک»، اصلاً ایشان خب خطی نوشته. هم تعبیر ربک در پنج تا آیه، دوبار ربک آمده. خیلی عجیب است. یعنی این طور نیست که در آیات مدنی باشد. در آیات مکی هم باشد فقط نیست. اولین آیات باز ربک مطرح است. خیلی عجیب، عظمت عجیبی است از رسول الله.

یکی از حضار: «بلغ» هم بعد هست. تا «فبلغ»

آیت الله مددی: «بلغ ما انزل الیک من ربک». دقت می کنید؟

حالا به هر حال، یک مقداری از بحث خارج شدیم. این مسئله چون یک مقدار پیچیدگی پیدا کرده بود، ما آن در آن وقت نخواندیم، حالا گفتیم چون نخوانده ایم آن را بخوانیمش. این مسئله پیچیدگی اش به خاطر این است، اگر می آمدند، یعنی مثلاً مکاسب چاپ کردند یا رسائل که چاپ می کنند، عنوان بدهند خیلی خوب است. بین پراتنز عنوان بدهند، جدا بکنند. چون اینها پشت سر هم نوشته شده، این خلط می شود، مباحث با همدیگر خلط می شود.

عرض کردم، اینجا چند تا مسئله است که مشابه همدیگر هستند. حاصل آن مطلب این است، ما گاه گاهی در عقدی که انجام می دهیم، در مفرداتش، در دلالت تصویری اش، در مفرداتش یک معنا دارد اما جمله معنای دیگری پیدا می کند. ما اینجا چه کار بکنیم؟

مثلاً کسی نصف خانه را مالک است. به یک کسی می آید می گوید نصف این خانه را به تو فروختم. آیا معنایش، نصف در لغت عرب برای مشاع است. در لغت عرب نصف کل، نصف برای این است دیگر. اما وقتی می گوید فروختم، یعنی آنی که من بر آن سلطه دارم، آن نصف خودش است. پس این بحث را شیخ خیلی لطیف نوشته به تعارض. می دانید اگر شیخ همین را بزرگ می کرد، قوام این بحث به تعارض است.

لذا ایشان، مرحوم شیخ هم در اول بحث فرمودند که: «و منشأ الاحتمالین اما تعارض». این تعارض درست است. تعارض بین چیست؟ بین دلالت مفرد، دلالت تصویری کلمه نصف که مشاع است. و بین دلالت جمله و دلالت حال، دلالت سیاق. وقتی می گوید فروختم، یعنی ملک خودم دیگر. ظاهرش ملک خودش است. ایشان مالک نصف خانه است. وقتی می گوید نصف این خانه را فروختم، این جمله یا فروختم، خود فعل یا وقتی می گوید نصف خانه، این نصف که متعلق به فروختن است، منصرف می شود به نصف مختص.

یکی از حضار: یعنی اصلاً فضولی شامل نمی شود؟

آیت الله مددی: نه، نه شامل نمی شود.

حتی اگر ولی باشد، نصف خانه ملک ایشان است، خوب دقت کنید، نصف خانه ملک یک بچه ی صغیر است، ایشان ولی اش است. اگر گفت نصف خانه را فروختم، خب ولایت دارد. بگوئیم نصف در اینجا یعنی نصف تمام خانه، نصف مشاع. فقط ربعش، این نصف، ربعش اصالت است، ربع دیگرش ولایت است. اینها می خواهند بگویند آقا، فعل ظهور در عمل خودش دارد، در ملک ولو ولی است. ظهور در ولایت ندارد، ولو وکیل است، ظهور در وکالت ندارد. این نکته روشن شد چه می خواهیم بگویم؟

نکته ی این بحث ها، نکته اش یک نکته ی واحدی است. عده ای از ابحاث است یا اقرار. مثلاً اقرار می کنم، من مقرر که نصف این خانه، من مالک نصف خانه هستم. من اقرار می کنم نصف این خانه مال فلانی است. آیا اقرار من در ربع مال من می شود؟ در ربع آن مال من می شود، ربعش هم مال او می شود؟ مال آن شریک من می شود؟ دقت کردید؟ یا وقتی می گویم اقرار کردم، یعنی چه؟ یعنی در همان نصفه خود من، نصفه مختص خود من. معلوم شد چی شد؟ تمام بحث ها این است.

مثلاً آیه ی مبارکه «نصف ما فرضتم». حالا اگر یک عین، عینی باشد، این را مهر قرار داده. این خانم خب چون مهرش بوده، نصفش را، نصف آن عین را به پدرش بخشید. نصف عین هنوز در اختیار خودش است، دقت کردید؟ شوهرش قبل از دخول طلاق داد. چه کار بکنیم؟ گفته اند اگر بخواهیم ظهور کلمه نصف را مراعات بکنیم، یعنی ایشان، خانم از آن نصفی که دستش مانده الان، ربعش را، نصفش را بدهد، یعنی ربع می شود. نسبت به آن قسمتی هم که به پدرش بخشیده، قیمتش را بدهد. پس قیمت آن مقداری، نصفی که به پدرش بخشیده با عین مال خودش نصفش را بدهد. نصفی که دست خودش هست، نصفش را بدهد، نصف دیگری هم از، یعنی ربع کل، از آن قیمت بگیرد. چرا؟ چون گفت «نصف ما فرضتم». نصف، فرض چه بود؟ کل عین بود. کلمه نصف هم ظهور در مشاع دارد. مثل اینکه عرض کردیم، عده ای از آقایان معتقدند که خمس بر عین مال، دیروز هم در همین بحث ها عرض کردم. خمس بر عین مال تعلق می گیرد.

چرا؟ چون در آیه مبارکه «فان لله خمس» خمس آمده. خمس مشاع است. خود لفظ ظهور در مشاع دارد. پس بنابراین خمس این مال مال او می شود. عرض کردم، بعضی ها معتقدند به خمس مال، تعلق می گیرد به عین مال و در نتیجه مثلاً در نجف بعضی از این مقدس ها بودند، نفت می خریدند از این نفت ها، دبه ها ۲۰ لیتری، دبه ها می گویند، گالن خودشان. از این گالن های ۲۰ لیتری، گالن هم که انگلیسی است، تویش هم عربی است. از این ظرف های ۲۰ لیتری نفت می خریدند، ۴ لیترش را کنار می گذاشتند، خمس حساب می کردند. مثلاً چون نفت معدن است، دولت هم دولت مثلاً سنی است که نمی دهد، خمسش را نمی دهد. ما خمسش را بدهیم. خمس تعلق گرفته به عین. از هر ۲۰ لیتری که نفت می خریدند، ۴ لیترش را وجوهات حساب می کردند، می دادند به اهل وجوهات. تخمیس می کردند. دقت می کنید؟

خود ظاهرش این است که به خود عین مال گرفته. عرض کردم، بعضی ها معتقدند، عرض کردم یکی از آقایان بود خدا رحمتش کند، می شناختمش. آدم بسیار با استعدادی بود، هم با هوش و با استعداد و از علمای بزرگ بود رحمه الله. لکن رفت یک گوشه ای، شخصیتش شناخته نشد. گفت من حساب کردم ۱۳ سال که بگذرد، کسی که خمس ندهد تمام اموالش خمس می شود. با گذشت ۱۳ سال، تمام اموالش تبدیل به خمس می شود. امسال اول این طور، سال دوم این طور، این جور حساب کرده. بله، هی حساب کرده، نداده، هی باز می آید، در طی ۱۳ سال تمام اموالش تبدیل به خمس می شود. اگر ما باشیم و ظاهر آیه مبارکه، خمس مشاع است.

لذا مثل آقای خویی هم خمس را قبول کرده اند که عین باشد اما نه به عین عین، عین به معنای قیمت، به معنای مالیتش. چون با روایات نمی سازد. آن روایتی که اباحه کرده، می گوید آقا من می روم بازار می خرم، امام می گوید اشکال ندارد، خمسش را نمی خواهد اشکال کند. این معلوم می شود که به عین مال نیست. و الا خب، مثلاً در آن زمان کنیز می آوردند. کنیز را در جنگ می آوردند دیگر. این خب کنیز جزو غنائم است، باید خمسش را بدهند. کنیز باید خمس بدهند. خب می آید کنیز را می فروشد تو بازار. این نمی گفت امام برو خمسش را بده. حالا که خریدی خمسش را پرداخت کن. اگر به عین مال تعلق گرفته بود، شواهد خارجی مؤید این نیست که به عین مال به این معنایی که به ذهن ما هست تعلق پیدا کند.

یکی از حضار: کنیز و مناکح بخشیده نشده؟

آیت الله مددی: خب برای چه بخشیده شده؟

یکی از حضار: طبق روایات...

آیت الله مددی: می دانم خب برای چه خب؟ یعنی نکته اش این است. یعنی از آن خمس نمی گیریم.

یکی از حضار: یعنی ذمه بوده خمس.

آیت الله مددی: آه، یعنی شما مسئول نیستی. آن آقای که آورده، خمس را نداده به ذمه آن است. آن حاکم که خمس کنیز را نداده، به ذمه حاکم است.

یکی از حضار: دولت که مکلف نیست. مشغول تکلیف نیست.

آیت الله مددی: چرا؟

یکی از حضار: چه کسی غنیمت گرفته دیگر؟

آیت الله مددی: حاکم دیگر حالا، حاکم حالا و دولت آن حاکم. بالاخره در دولت بحث بکنیم، حاکم که مشخص بوده. حاکم این، حاکم مسئول این کار است.

خیلی خب، پس بنابراین خوب دقت بکنید، آنچه که در اینجا منشأ مشکل این بحث شده، چند مورد است. این چند مورد کار را مشکل کرده است. و اگر مرحوم شیخ قدس الله نفسه از همان اول می گفت آقا تعارض است بین دو چیز، بین یک دلالت افرادی تصویری، کلمه‌ی نصف که مشاع است. بین یک جمله که ظهور در فعل خودش دارد. فروختن یعنی ملک خودم.

و لذا می بینیم که در نسخه‌ی اصلی شیخ، این هم گفتم بعد، دیروز خواندم اما توضیح ندادم. می بینید: «لو باع من له نصف الدار نصف ملک الدار». بعضی ها اشکال کردند که این ملک چرا شیخ آورده؟ در بعضی از نسخه‌ها «نصف تلک الدار» آمده. در کتاب مرحوم نائینی در همین تقریراتش آمده «نصف تلک الدار». بعضی از محشین هم اینجا محشیش را نقل کرده، قائل شده اند «نصف الدار» اصلاً، چرا ملک؟ این نکته اش این است که می خواهد شیخ دلالت را، یعنی تعارض را قوی بگیرد. اگر گفت نصف ملک خانه، این مشاع دیگر مشاع بودن ضعیف می شود. اگر گفت نصف خانه، خوب دقت کنید، احتمال مشاع می آید، نصف است. اما وقتی گفت نصف ملک خانه، اضافه کرد، ملک را اضافه کرد. نصف ملک مال خود این آقا است، می شود ملک مختص. روشن شد؟ اینی که آقایان اشکال کردند یا گفتند نه نسخه «تلک الدار» است یا اصلاً ملک زیادی است، «نصف الدار» است. نه، این توجه شیخ به جا بوده است.

یعنی جوری می خواهد تعارض را قوی بکند که نصف در نصف مشاع است لکن عبارتش در نصف مختص است. اگر گفت «بعثک نصف ملک خانه»، نصف ملک، ملک خودش است. اگر نصف خانه گفت، این احتمال مشاع در آن قوی می شود. اما اگر گفت روشن شد چه می خواهیم بگویم؟

یکی از حضار: به نظرم تعارض نمی شود.

آیت الله مددی: چرا؟ اینی که آقایان در اینجا حاشیه نوشته که «نصف الدار» یا مرحوم، مرحوم آقای نائینی آورده «نصف تلک الدار»، فرقی این است که اگر گفت «نصف الدار» خب احتمال اشاعه قوی می شود. اما اگر گفت «نصف ملک الدار»، ملک را اضافه کرد. نصف ملک دار مال من است، نصف مختص می شود.

یکی از حضار: از بیرون هم می دانیم که نصفش مال خودش.

آیت الله مددی: ها، نصف مال خودش. اگر گفت نصف ملک، دقت کردید چه می خواهیم بگویم؟ اگر گفت نصف ملک، در اینجا دیگر احتمال اینکه نصف، نمی دانم دقت شد، روشن شد؟ چون دیروز من اگر ضبط را گوش کرده باشید، دیروز عرض کردم، این نکته ای دارد که بعد عرض می کنم. حالا که بحث را مطرح کردیم، روشن شد که بگوید نصف ملک الدار. اگر گفت نصف ملک الدار، اینجا دیگر ظهور نصف در مشاع خیلی ضعیف می شود. اینجا ظهورش می شود در نصف مختص. چون ملک، نصفش مال ایشان است. اما اگر گفت نصف الدار، این ممکن است نصف مشاع باشد. نه نصف مشاع می شود.

یکی از حضار: نصفش مال اون، ملک هم ممکنه به این مشاع حساب بشود.

آیت الله مددی: ممکن را می فرمایید. ممکن به درد نمی خورد. ظهور چیست الان؟ یکی است؟ نه نصف ملک با نصف داریکی است؟ بعید است. نصف دار به نحو اشاعه احتمال دارد بشود. اما وقتی گفت نصف ملک، ببینید، نصف ملک. نصف ملک، نصف خودش.

یکی از حضار: اگر ملک را به معنای مالیت بدانیم، به قول آقا، حرفش درست است.

آیت الله مددی: بله، ملک، نه اینجا ملک و مالیت دو تاست دیگر. ملک غیر از مالیت است.

ببینید، ما پس بنابراین این مطلب را خوب دقت بفرمایید که شیخ این را فرموده. حالا ما عبارت شیخ را دیگر فقط می خوانیم، یک مقدار

نکاتی را از خارج می گوئیم و بحث را تمامش می کنیم.

یکی از حضار: صفحه چند؟

آیت الله مددی: صفحه‌ی ۵۲۱.

بعد ایشان مرحوم شیخ، بله، مرحوم شیخ بحث ولایت و وکالت را آورده که فرق نمی‌کند. بعد ایشان می‌فرمایند به اینکه عدم قطع آن نکته را دیروز عرض کردیم، یک بحثی دارد که اگر ولایت این بحث را تکرار کرده خب. بعد از اینکه این بحث‌ها را آورده ایشان، بحثی خواسته یک کاری بکند که بحث که بگوید در جایی که ولی باشد یا وکیل باشد این حرف را نمی‌زنیم. بعد بحث کرده یک کمی پس و پیش. چون می‌گویم این نکته مال خود بحث است، دیگر ما تکرارش نمی‌کنیم.

بعد ایشان می‌گوید «ولعله لما ذکرنا»، یعنی لعله به خاطر اینکه به نصف مختص می‌خورد، «ذكر جماعة كالفاضلين و الشهيدين و غیرهم انه لو اصدق المرأة»، ببینید، برگشت به بحث صداق. خب اگر این را جدا می‌کرد، بحث صداق را جدا می‌کرد، در بحث صداق نکته‌اش چیست؟ نکته‌اش در بحث صداق این است که در آنجا دارد «نصف ما فرضتم» ببینید. نمی‌گوید نصف العین «نصف ما فرضتم». آنی که ایشان فرض کرده این عین بوده، نصفش را به پدرش داده، الان نصفش مانده. دقت کنید.

«ذكر جماعة انه لو اصدق المرأة عیناً فوهبت نصفها المشاع قبل الطلاق استحق الزوج بالطلاق النصف الباقي» بحث سرهمین شده که «نصف ما فرضتم»، دقت کردید؟ آنجا گفت «بعتك نصف ملك الدار». اینجا آیه‌ی مبارکه است، خدا فرموده «نصف ما فرضتم». «ما فرضتم» خود عین بوده است. ایشان نصفش را بخشیده، خیلی خب. الان بگوییم از آن نصف باقی و قیمت آن نصف، نصف قیمت آنی که فروخته، آن نصف آنی که هبه کرده. قیمت این، خود این عین باقی و نصف آنی که به اصطلاح قیمت، هبه کرده. قیمت، نصف قیمت. نصف آن را هم از، یعنی ربع کل، از آن قیمت بگیرد. یک ربعش را این نصف را از به اصطلاح آن آقا به نحو قیمت بگیرد.

فوهبت نصفه المشاع قبل الطلاق استحق الزوج النصف الباقي لا نصف الباقي و قيمة نصف الموهوم.

یکی از حضار: این همان روایتی است که فرمودید.

آیت الله مددی: ها اینجا ایشان بحث کردند آقایان دیگر هم بحث کردند حالا فردا ان شاء الله چون وقت هم دیگر آخرش است فردا می‌خوانیم. خیلی هم عجیب است برای من خیلی عجیب بوده واقعا خیلی عجیب بوده این اصلاً روایت دارد این بحث، این اصلاً روایت دارد تعجب است از مرحوم ایشان سعی می‌کند این مطلب را حسب القاعده درست کند، می‌گویم اینجا اشکالش چیست؟ اینجا اشکالش

از آنجا بیشتر است چون دارد نصف ما فرضتم تعیین را داده به آن تعیینی که زوج کرده آن که زوج تعیین کرده عین بوده کل عین بوده است آن فرضتم دقت کردید چه می خواهم بگویم آن کل عین بوده است ، این غیر از این است که بگوید بعتک نصف الدار ، یکی از حضار: بیع است دیگر.

آیت الله مددی: خب نه فرضتم آمده. آنی که شما فرض کردید. فرض کل عین بوده. پس عادتاً باید نصف اینی که دستش هست بدهد، قیمت نصفی هم که بخشیده بدهد. این عادتاً، ایشان می گوید نه، جماعت، عرض کردم یک نکته ای را من چند بار گفتم، حالا باز تکرار می کنم.

از زمان صاحب جواهر تقریباً روی کلمات فقها خیلی اعتنا شده. مخصوصاً مثل شیخ و مثل علامه. خیلی اعتنا شده. الان از زمانی که مخصوصاً آقای خویی قدس الله سره، اصلاً اعتنایی به کلمات ندارند. این دو تا با همدیگر فرق می کند. ببینید: «ذكر جماعة كالفاضلين و الشهيدین». فاضلین محقق حلی و علامه حلی. شهیدین هم شهید اول و شهید ثانی. دقت کردید؟

این یک روشی است در شیعه. عده ای از علمای ما روی کلمات خیلی اهتمام دارند. یک شوخی در این جلسه که آقایان می گویند، می گفت در جواهر، البته شوخی است، در جواهر وجود ندارد. گفت در جواهر گاهی می گوید در این مسئله سه تا روایت هست لکنها لا تقاوم محتمل کلام العلامة فی التذکره. محتمل کلام، بله، روایت نمی تواند محتمل کلام علامه در تذکره مقاومت کند. یعنی گفت شوخی است. اما این هست. و انصاف قصه، هر دو تقریط و افراط شده.

یکی از حضار: عملاً که همین جور است

آیت الله مددی: بله. نه این جور در، نه شوخی را نفرمایید.

غرض اینکه این مرحوم شیخ انصاری هم همین راه را دارد. دقت کردید؟ به خلاف مرحوم استادنا آقای خویی، اصلاً اعتنایی به کلمات نداشت. دنبال دلیل بود ایشان. اصلاً دنبال روایت بود. حالا روایتی چه کسی عمل کرده اند، چه کسی عمل نکرده، تا زمان ما چند نفر عمل کرده اند، چه جور شده، چه جور شده، چه مناقشات، مناقشات هم اگر ذکر می کرد بدون ذکر اسما و بدون ذکر تاریخ. مثلاً «نوقش فیه سنداً»، «نوقش فیه دلالة»، این جوری. دقت می کنید؟

اما مرحوم شیخ انصاری نه. و عرض کردیم، این کار مرحوم شیخ انصاری خیلی خوب است، لکن ای کاش این را چیز می کرد، این را به اصطلاح از ابتدا می گرفت. یعنی مسئله این جور نیست که شهید اول یا علامه آن را نقل بکنند. علامه غالباً مطالبی را نقل می کند که اهل سنت گفتند. این را اگر از ریشه هاش، از اهل سنت شروع می کرد، از آن زمان شروع می کرد، از زمانی که اهل سنت گفتند بعد آمدنش در فقه شیعه، عرض کردم، این ضوابط را خوب دقت کنید. مثلاً آمدنش در فقه شیعه توسط شیخ صدوق نیست. شیخ صدوق فروعی را که اهل سنت دارند نیاورده توفقه شیعه. شیخ طوسی آورده توفقه شیعه. شیخ صدوق فروعی را ذکر کرده که در روایات است.

ما اصولاً یک مکتبی داریم که هر چه از فروعات هم دارند، فروعاتی است که در روایات است. یک مکتب دیگری مرحوم شیخ طوسی قدس الله سره در خلاف و در کتاب مبسوط، ایشان فروعی را آوردند که در روایات نیست. این بیشتر متأثر به کلمات اهل سنت است. عرض کردم، من هنوز اسم کتاب را پیدا نکردم. کتاب مبسوط شیخ کاملاً واضح است، اصلش یک کتابی است مال یک سنی شافعی. مرد ملایی هم بوده هر کی بوده. شافعی مسلک است.

شیخ سعی کرده فرع را از آنها بگیرد، جواب را رو مذهب شیعه بدهد. خوب دقت کنید؟ نه اینکه متأثر به فقه سنی شده باشد. طبیعتاً نوشتن هشت جلد، هشت جلدش، خب یک کتابی به آن بزرگی، با کارهای شیخ و با این همه آثاری که شیخ، چون مرحوم شیخ جزو تنها چهره ای است که در تمام معارف حوزوی ما کتاب دارد. در رجال دارد، در فهرست دارد، در حدیث دارد، در فقه تفریعی دارد، در فقه، چه است؟ متلقی و، فقه مأثور به حساب، فقه روایی. در فقه روایی دارد، چند در، یعنی در کلام دارد، در تفسیر دارد. تمام آثاری که شما، رجال دارد، تمام آثاری که شما الان در حوزه ها می خوانید، مرحوم شیخ طوسی تو آنها دارد.

یکی از بزرگان برای من نقل می کرد از قول مرحوم استاد آقای خویی، می گفت اگر ما مذهب شیعه را مذهب شیخ طوسی بگویم بعید نیست. انصافاً همین طور است، خیلی تأثیرگذار است. و این من خیلی تکرار می کنم برای اینکه واقعاً تبیهی پیدا بشود، یک فکری بشود برای اینکه این مقدار تأثیر آثار روشن بشود. چون من، معروف است که تا ۲۰۰ سال مقلد شیخ بودند. این کلام بنده هم معروف است. همیشه عرض کردم، تا الی الان مقلد شیخ هستند، نه تا ۲۰۰ سال. لکن ملتفت نیستند. تا همین لحظه که من در خدمتان هستم، مقلد شیخ طوسی هستند لکن ملتفت نیستند چه جور مقلد شیخ طوسی هستند. پس اگر مرحوم شیخ انصاری قدس الله نفسه از علامه به آن طرف می رفت، از علامه و فاضلین و شهیدین آن طرف می رفت، می رفت جلوتر، این جور فروعی را که علامه نقل می کند، عادتاً، چون می دانید کتاب علامه با مغنی ابن قدامه خیلی تشبیه، که نه می شود گفت همان است. البته معروف مغنی ابن قدامه است.

ابن قدامه یک کتابی هم خودش نوشته به فقه، پسر برادرش شرحش کرده، اسمش شرح کبیر است، پسر برادر ابن قدامه. بعد این شرح کبیر از مغنی زیاد گرفته، پسر برادرش است. از مغنی زیاد گرفته. علامه کتابش با شرح کبیره، اشتباه شده.

یکی از حضار: تذکره؟

آیت الله مددی: بله. تذکره با شرح کبیره. فروعش، اصلاً گاهی اگر شرح کبیر، عبارت تذکره ابهام داشته باشد با شرح کبیر می شود ابهامش را برداشت، این قدر از آن گرفته. شرح کبیر از مغنی گرفته، چون کتاب عمومیش است. لذا این، خب مرحوم شیخ این امکانات در اختیار ایشان نبود. انصافاً اختیارات، امکانات نبود. الان این امکاناتی که در اختیار ما آمده، این لطف الهی است. این کار شیخ، کار خوبی است. اینکه ما توجه نکنیم، وقتی این روشن می شود، الان برای شما روشن شد، این جور فروع را در مکتب قم پیش شیخ صدوق و پدرش نمی بینید. در فقه مأثور، در فقه روایی، حتی در کتاب نهاییه شیخ طوسی نمی بینید. در مبسوط و خلاف ممکن است بینید. من مبسوط را مراجعه نکردم. عادتاً این طور است از اینجا آمده به علامه. علامه احتمالاً از کتاب شرح کبیر گرفته است، از آنجا آمده به علامه.

و شیخ طوسی قدس الله نفسه اولین کسی است که مقدار زیادی از روایات عامه را وارد فقه ما کرد. چون فقه اش مقارن بود، فقه مقارن بود. می آید به قول امروزی ها می گویند تطبیقی بود. این مثلاً روایاتی بود، ایشان آورده بود در کتابش، آقایان بعدی ها آوردند هی بعد گفتند آقا نبوی، مرسل، فلان، منجر به عمل اصحاب، هی شروع کردند از این حرفا زدن. و ما عده ای از روایات داریم این طوری است. مثل «علی الید». علی الید اصلاً مصدر ما نداریم درباره علی الید. «علی الید ما اخذت حتی تؤدیه». این را شیخ آورده، اولین کسی هم که آورده شیخ است بعد از شیخ آمده، شهرت پیدا کرده. الان هم آقایانی که می گویند می گویند آقا این منجر به عمل اصحاب است، قبولش می کنیم. پس متأثرند به شیخ، یعنی مقلد شیخ اند، لکن نمی دانند، خبر ندارند. این جور چیزهایی را مرحوم صدوق نیاورده، دقت کردید؟ این تفاوت بین، و این تاریخ مسئله خیلی، یعنی اینها دقیقاً می شود گفت مثلاً از زمان علامه وارد فقه شیعه شده یا از، این دو نفر تأثیرگذارند در انعکاس فقه اهل سنت، یکی شیخ طوسی یکی علامه.

شیخ طوسی از این کتابی است که مال یک شافعی است که نمی دانیم کیست، هنوز پیدا نکردیم. و از خود کتاب شافعی نیست. در این کتاب بعضی از فروع، عبارتش مثلاً ممکن است چند سطر عبارتش با کتاب الام شافعی یکی باشد، من مقارنه نکردم. اما کتاب الام نیست. یک فقیه شافعی است که خب کتاب شافعی هم، عبارت شافعی را آورده. علی ای حال، لکن علامه از کتاب شرح کبیر خیلی متأثر بوده.

بقیه بحث برای فردا. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین